

دگماتیسم «DOGMATISM» یا «جزم‌اندشی» ما

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم در واژه‌نامه‌های فارسی در معنی «جزم» آمده است: استوار، بی‌تغییر و در ادامه و در تعریف «جزم‌اندیش» آورده‌اند: دارای گرایش به اندیشه‌های قطعی و تغییرناپذیر - دارای عادت به پافشاری بر باورها و عقیده‌های از پیش پذیرفته و بی‌اعتنا به دلایلی که نادرستی آنها را اثبات می‌کند. و به تعریف دیگر «جزم‌اندیشی» عبارتست از بینش یا اصول فکری مبتنی بر باورهای ثابت نشده اما مورد قبول گرفته... و من سوژه این شماره را به هر دلیلی که شما فکر کنید، ترجیح دادم که به این موضوع اختصاص دهم تا اندکی همین تعاریف ظاهراً مفهوم و ساده را به اتفاق بررسی کنیم، که چه صفت مذموم و مخزبی است این صفت و چه آفتی است که اگر توانست استیلای خود را بر فکر و مغز شخص، یا فرقی نمی‌کند گروه، فرقه، و یا جامعه‌ای عملی سازد و استدلال و منطق را به سُخره بگیرد از آن فرقه و یا قبیله آثاری جز تشبیه آن به مزرعه‌ای ملخ‌زده باقی نمی‌ماند. و از اولین آثار این آفت زدگی ظهور شیفتگی بیش از حدی است در صاحب فکر و ایجاد چنان باوری بدون کوچکترین شک و شبهه‌ای که این باورها بر پایه‌های بدون چون و چرای عقلی استوار گشته است. و در این حالتست که چشم می‌بیند بدون آنکه ببیند و گوش

می‌شوند بدون آنکه شغفتی در کار باشد. از «برنارد شو» نقل می‌کنند که انسان‌های معمولاً گله‌مند در تنها موردی که از خالق خود شکوه‌ای ندارند همانا تقسیم عقل است! این یعنی این که از دانسته‌های خود، از باورهای خود و از درک خود راضی‌اند، یعنی به آن عشق می‌ورزند! و حاضر نیستند به راحتی از آن دست بکشند... و به این می‌گویم، بیماری. از نوع بیماری‌هایی که کم و بیش در تمامی طول تاریخ و تقریباً در تمامی جوامع بشری هم به وفور یافت می‌شود. البته شدت و ضعف هم دارد در بعضی جوامع کمتر و در بعضی از کشورهای عقب افتاده یک کمی بیشتر.

به یاد می‌آورم و شاید اکثر شماها هم به یاد بیاورید که حدود بیست سال پیش یک دیوانه عقل در رفته‌ای که توانسته بود نهصد پیرو کم عقلتر از خودش دست و پا کند در یک پارک عمومی در یکی از ایالت‌های شرقی آمریکا همه را منجمله خودش را در یک حالت شیفتگی و ادار به خودکشی دست جمعی کرد بنابراین ابتلا به بیماری دگماتیسیم نه داخل دارد نه خارج و نه قدیم دارد نه جدید و نه قطعاً جوامع پیشرفته و پس رفته... معروف است حسن صباح به هنگامی که خلیفه بغداد سفیری را برای تذکر و تمکین به نزد وی فرستاده بود در حال مذاکره با اشاره دست به سرباز نگون‌بختی که در حال عبور بود امر کرد تا خود را از بالای دیوار مرتفع قلعه به پایین بیندازد و سرباز بدون این که چند و چونی کند و خمی به ابرو بیاورد خود را در مقابل چشمان حیرت‌زده سفیر به پایین پرتاب کرد... تعجب نکنید دلیلش بسیار واضح است باورهای غلط از مدت‌ها در مغز وی به حد کافی اشباع شده بود و فقط به همین یک اشاره کوتاه صباح نیاز داشت تا خود را به ظهور برساند به نظر من هیچ اسلحه‌ای خطرناک‌تر از باور اشباع شده غلط نیست. در تاریخ نمونه‌های فراوانی از این دست داریم هیتلر اگر باورش نشده بود که نژاد آلمانی برترین است و بقیه باید که فرودستی این‌ها را بکنند مطمئناً هرگز دارای چنین قدرت مخربی نمی‌شد که نیمه بزرگ دنیا را این چنین به آتش و خون بکشد!

من در این شک ندارم که او واقعاً به راهی که می‌رفت ایمان داشت یعنی باورش شده بود به این می‌گویم نوع اعتقادی واقعاً پلید دگماتیسیم.

سالنامه دنیا و مرحوم عبدالکریم طباطبائی مدیر آن را بسیاری از خوانندگان به یاد و یا به جای می‌آورند. ایشان خاطراتی از یک سفر مطبوعاتی گروهی به اتحاد جماهیر شوروی را در سالنامه ۱۳۴۶ نقل می‌کنند که مروری بر آن نمونه کاملی از پیش داوری‌هایی که ذکر آن گذشت به دست می‌دهد.

یکی از متدهای چشم پزشکان روسی جلوگیری از استعمال عینک برای کسانی است که نیاز به آن دارند و مجبورند عینک نمره‌دار بزنند.

چشم پزشکی

جامعه سبک
فودمان

حسن نراقی

چشم پزشکیان بعد از سال‌ها مطالعه چند ماه قبل به این نتیجه رسیدند که استعمال عینک ضروری نیست و برای آزمایش شهر کورسکی را که اتفاقاً دارای بیماران چشمی فراوانی بود انتخاب کردند. نخست تمام عینکی‌های شهر را به انستیتو چشم پزشکی کورسکی دعوت کردند و پس از معاینه و تجویز داروهای لازم عینک‌های آنها را برداشتند و در عرض چند روز تمام بیماران معالجه شدند! به حدی که در تمامی شهر اگر یک نفر عینک استعمال می‌کرد مأمورین موظف بودند بلافاصله او را جلب و تحویل... پرفسور شمس چشم پزشک معروف ایران که جزء همراهان بود خیلی میل داشت که از این متد چشم پزشکیان شوروی آگاهی یابد ولی روس‌ها گفتند مادام که این متد در سراسر شوروی عمومیت پیدا نکند نمی‌توانیم آن را در دسترس دیگران قرار بدهیم! و بالاخره شاهد بودیم که عاقبت این همه پیشرفت حیرت‌انگیز، علمی و اقتصادی و هکذا نظامی به کجا کشید؟ یاد برتولت برشت به خیر که گفت: عده‌ای را برای همیشه و همگان را برای مدتی می‌توان فریفت ولی همگان را برای همیشه هرگز...

با جوان فرهیخته و واقعاً پاک نهادی که مشغول گذراندن دوره دکترای خود در یکی از دانشگاه‌های امریکا بود و تمایلات «رفیق» پسندانه‌ای را به صورت ارثی و نه اکتسابی با خود حمل می‌کرد درباره محدودیت‌های حزبی صحبت می‌کردم که حزب و حزب‌گرایی هر خاصیت خوبی را هم داشته باشد که دارد این عیب را دارد که از یک محدوده معینی بیشتر اجازه جولان

فکری به تو نمی‌دهد و عملاً جلو رشد ذهنی‌ات را می‌گیرد. می‌گفت: این را قبول دارم ولی این فرمول که شامل هر حزبی نمی‌شود. یعنی متوجه شدم که بلافاصله حزب مورد علاقه‌اش را جدا می‌کند. یعنی این جوان دز اوج منطقی بودن، با آن شیفتگی که توضیحش را قبلاً ارائه کردم قاعده را می‌پذیرد ولی بلافاصله آن قسمت مورد ستایشش را استثناء می‌کند... جزم‌اندیشی یعنی همین «جزم‌اندیشی» یعنی این که خانمی میانسال آنچنان مسحور افکار خودش باشد که برای اعتراض به دستگیری چند روزه مسئولش یا به قول خودش رهبرش با آن سوابقی که به هر حال مورد پذیرش بسیاری نیست خودش را روز روشن در وسط خیابان‌های پاریس آتش بزند. این دیگر تظاهر و نفاق نیست برای «فدا» کاری از این بیشتر دیگر چه می‌خواهید؟ ولی آیا این فداکاری بر پایه عقلی است؟ و یا تصمیم یک انسان مبتلا به «دگماتیسم» است که محال است به این سادگی‌ها عوض شود. شاید باورکردنش مشکل باشد به یکی از همین مبتلایان به اصطلاح چپ قدیمی پیشنهاد کتابی را دادم که شاید تعدیلی در او ایجاد کند. با تمامی فرهنگی بودنش و دانش تخصصی‌اش که به هر حال مایه مباهات جامعه است با صراحت گفت که ما هر کتابی را نمی‌خوانیم. ببینید واقعاً انجماد جریان فکری و یا به عبارتی فکر را فقط در یک کانال مشخص از چندین دهه پیش هدایت کردن از انسانی به معنی واقعی والا چه چیز دیگری را باقی گذاشته؟ این‌ها حتی در غرب ستیزی و امریکایی ستیزی ایشان هم سبک از پیش طراحی شده‌ای را اعمال می‌کند. یک مشت انتسابات تکراری به حق و یا ناحق، یک مشت شعارهای توأم با بد و بیراه‌های کلیشه‌ای واقعاً رنگ و رو رفته آدمی واقعاً خسته می‌شود؛ بس است دیگر، دست بردارید. الآن حدود شش دهه است که خودشان را مشغول کرده‌اند با یک مقدار اصطلاحاً تعاریف، ضدامپریالیستی، مکرر - فرسوده که چه چیز را ثابت کنند؟ خودشان هم اکثراً نمی‌دانند. چون اگر مقدورشان شود علیرغم تمام این حرف‌ها هم برای تحقیقات و هم احتمالاً برای تعطیلات بلافاصله راهی همین کشورهای امپریالیستی می‌شوند. ولی همان «جزم‌اندیشی» و افکار کلیشه‌ای منجمد و شکل گرفته اجازه نمی‌دهد که توجه کنند، امروزه جهان صنعتی غرب به ویژه امریکا دیگر مسأله‌اش از امپریالیست بودن گذشته است. امریکای امروزه تصمیم جدی گرفته تا دوره جدید «امپراطوری» سازی را تجربه کند. تجدید حیات برده‌داری علمی و عملی را شروع کرده شما کجای کارید؟

اگر می‌خواهید دشمنی کنید بروید دقیقاً به جای این که فحاشی کنید. مطالعه کنید و به ببینید که در همان امریکا جوان با هر گونه استعدادی فقط تا مرز خطی که از قبل برایش ترسیم کرده‌اند می‌تواند جلو بیاید. و ارزشش دقیقاً تا حدی است که بازدهی‌اش برای سیستم آن را معین می‌کند و نه بیشتر. بروید و ببیند سقوط انسانیت را تا مرحله ابزار بودن و درست بسان عضوی از

گله‌های بزرگ و مرفه انسانی بودن تا به کجاها که گسترش نداده‌اند؟ و چشم‌هایتان را باز کنید و ببینید و دریابید که همین امروزه این جهان غرب چقدر نابسامانی دارد؟ چقدر استیصال دارد و از همه مهمتر چقدر سرگشتگی روحی دارد. و آن وقت اگر این نقاط ضعف را به دقت بررسی کردید و در مقابل نیروی عظیم غیرقابلش را هم پذیرفتید تازه امکاناً که نه قطعاً راه و چاره‌های عملی و درست را برای حفظ منافعمان برای حفظ هویتمان و برای حفظ استقلالمان پیدا خواهیم کرد نه این که فقط به این بسنده کنیم که اگر این طرف و آن طرف دنیا چهار نفر در خیابان بر علیه امریکا تظاهرات کردند، برق‌شان قطع شد. دو جا هوشان کردند، شادی کنیم و تصور کنیم که کار تمام است. این‌ها فقط بازی‌های کودکانه و دلشادی‌های کاذب است...

این‌ها همان محاسبات سرا پا غلط و عدم شناخت صحیح است که هم‌ماش ریشه در همان «جزم‌اندیشی» دارد و لاغیر... و تازه یادمان نرود که این شیفتگی و دگماتیسم یک روی خطرناک دیگر هم دارد که علیرغم «محو شدن»‌ها اگر به هر دلیلی تکرار می‌کنم به هر دلیلی انسان دگم آن طرف مرز فکریش رفت و آن را زیر پا گذاشت آن چنان از طرف دیگر غش می‌کند که به قول معروف شمر هم جلو‌دارش نیست.

یادم می‌آید در آن سال‌های نه چندان نزدیک با مردی متین و مذهبی میان‌سالی آشنا شدم که گویا به دلیل چرخش زمانه مغازه عطاریش را در یکی از شهرستانها رها کرده بود و با این استدلال که به او گفته بودند تکلیف است، و یا شاید هم خودش احساس خود مکلف‌بینی کرده بود آمد و در رأس یک شرکت بزرگ چند صد نفری قرار گرفت شد مدیر ارشد. با چند و چونش اصلاً کاری ندارم، ولی حادثه‌ای را که می‌خواهم شرح بدهم و خودم هم هیچوقت یادم نمی‌رود، این که از قضای روزگار این مرد را برای اولین بار به عنوان سرپرست یک هیئت مدیریتی برای مدت کوتاهی به مأموریت اداری یک کشور اروپایی فرستادند. چشمتان روز بد نبیند که به هنگام بازگشت واقعاً دردناک بود که این بی‌گناه بی‌نوا در عرض فقط چند روز این چنین زیر و زبر شده بود. تمامی افکارش را که ده‌ها سال آن‌ها را فقط به صورت جزمی و نه استدلالی پذیرفته و با آنها زندگی کرده بود، همه را به یکباره زیر سؤال برده بود. همه چیزش را به هم ریخته بودند، خردش کرده بودند و ما هم به جای سرزنش کردن یادمان نرود که تازه اینگونه آدم‌ها از نوع انسان‌های صادق و ساده‌ای هستند که قدرت کتمان افکارشان را ندارند، و الا کم نداشتیم از همین فرهیختگانی که به دیار دوستان رفتند و دیدند آنچه که باورشان نمی‌شد، ولی به روی خودشان نیاوردند تا مبادا مانع شوند که آیندگان و نسل‌های بعدی به همان راه کشیده نشوند. به خاطر آنکه پراکنده شیفتگان چندین سال گذشته اردوگاه چپ که اضطرراً به بهشت موعودا پناهنده شدند نگاهی بیفکنید. مگر این نگون‌بخت‌ها به هنگامی که مرزهای کشور را پشت سر می‌گذاشتند

حتی یکی در صد در مخیله شان می گنجید که ممکن است به چنین روزی بیفتند. آیا به خیالشان هم خطور می کرد؟ به بخش کوتاهی از یکی از عناصر صادق یکی از جریانات چپ توجه کنید: «رفقای توده ای داشتیم که پس از عبور از مرز آن ها را روانه زندان و اردوگاه های کار اجباری کردند. اما بعد از گذشت یکسال و نیم در زندان و شکنجه روحی و جسمی، هنوز در اردوگاه به دور از چشم مأموران جلسه حزبی می گذاشتند و در این جلسات به این نتیجه می رسیدند که بی شک مقامات شوروی دارند اعتقاد و استحکام آن ها را آزمایش می کنند!»^۱ - ببینید که عمق فاجعه دگماتیسم تا به کجاها که نمی رود؟ - در واقع این مادر شکنجه هاست که تو عاشق نظامی باشی و در عین حال زندانی همان نظام لعنتی یعنی که زندان در زندان...

والسلام

منتشر شد:

مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی

تالیف:

دکتر حاج نور علی تابنده

انتشارات حقیقت - تهران - خیابان گاندی - خیابان نهم - پلاک ۲۴

تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹ - فاکس ۸۷۹۱۶۵۲